

وطلاب مدرسه مهر کردند و کوچه و بازار شتافته باهالی دادند و مهر و اعضاء گرفتند هر که شهادت نوشت سلطان و هر که ابا کرد بی ایمان محسوب شد و حاجی سید جعفر تاجر از پیروان حاجی سید صادق مجتهد مقدم برگل تاجر مهر و اعضاء کرد و برخی از تجار دیگر هم مهر نمودند و نوشته را نزد آقا سید زکریا پیشنماز و آقا میرزا ابراهیم بردند و آنان نیز مهر و اعضاء کردند آنگاه حاجی سید صادق مهر نمود و گفت صورت شهادت را نزد ملاهای دیگر ببرید تا تکلیف معلوم شود و با آقا سید اسحق پیشنماز در شب بمشورت پرداختند و مظلومان دانستند که کار بفایت شدت رسید و جمعی تلگراف تظلم بشاه نمودند و آقا محمد ابراهیم بن مهدی حسین نداف صورت واقعه را چنین نوشت: "روز دیگر شد پدرم آقا مهدی حسین نداف گفت امروز روز سختی بنظرم میآید و از قضا دو عدل پنبه مال خواجه هارتون تاجر صیخی بود که از جان نثاران خریدار بود حال فرستاده ببرند پدرم سفارش زیاد کرد پنبه را صبری قیام کرده زود میآشی حال پدرم در دکان و استاد محمد حسن تجار هم در دکانش و عمویم در بازار و این غلام بن نداف بهمراه پنبه در کاروانسرا زفتم پنبه قیسمان کرده تمجیل داشتم بروم خواجه نگذاشت مرا برد در اطاق

بی خبر بودم که یکدفعه صدای قیل و قال بلند شد دیدم
 جمعیت زیاد در توی کاروانسرا ریختند محمد نام حلاج
 که از مرده آقاسید اسحق بود با چوبی در دست آمد نزدیک
 اطاق خواجه و گفت آقا ترا خواسته خواستم بروم خواجه
 گذاشت جمعیت با چوب و چماق خواستند بیرون کشند
 خواجه دست به تفنگ کرده رو جمعیت رفت همگی فسرار
 کردند و دو مرتبه توی کاروانسرا ریختند باز هم خواجه
 نهیب داد و گفت نزدیک بیایید همه را از گلوله برمچینم
 بنا کرد دنبال سرشان دویدن همه را بیرون کرد دید کار
 خیلی سخت شده نوکرش را فرستاد در تلگرافخانه مبارکده
 انگلیس نزد سیماساحب که با این غلام دوست بود که فلانی
 را میخواهند بحکم ملاها از اطاق من بیرون کشند و ببرند
 زود آدم بفرست تلگرافخانه بیاورند فراش فرستاد بیك
 تدبیری این غلام را بردند تلگرافخانه معلوم شد پسر
 و عم و امان را صدمه زیاد زده اند خانه آقاسید اسحق
 در طویله حبس کردند خبر بیمارم داده بودند که محمد
 ابراهیم را بردند و کشتند بخيال اینکه این غلام کشتند
 داد فریاد کنان رفته بود خانه جناب مستطاب آقاسید
 عبد الله مجتهد سلمه الله تعالى در وقتیکه مجلس درس ^{داشت}
 از سادات و طلاب زیاد بودند بی اختیار گریه و شیون کرد

در توی مجلس و عرض کرده شوهرم و برادرش و دامادش را
 بحکم حاجی سید صادق و آقاسید اسحق صدمه زیاد زدند
 و خانه اسحق بردند و پسر مرا کشتند امروز روز است
 روز پنجاه هزار سال اینهارا از تو میخوام آقای سید
 عبد الله بسیار شخص رجم دلی است دلش میسوزد از جفا
 بر میخیزد و عمامه را بر زمین میزند پای بر چنه از خانه
 بیرون میآید جمعیت سادات و طلاب بدنالش بیشتر
 سادات خدعه وابسته هستند و اخلاص و ارادت دارند
 خبردار میشوند میآیند نصف تجار و کسبه بازار مرده هستند
 و اطاقها و دگانهها بسته میآیند جمیع بدنبال میافتند
 جناب آقاسید عبد الله زید عمره الهالی فریادکنان
 ای مردم اسلام پایمال شد دین از دست رفت شمارا بخدا
 به بینید که دوسه نفر مسلم غریب را میخوانند بزور از اسلام
 بیرون کنند با جمعیت زیاد از شهر بیرون رفته که طهران
 برود جمعیت ملاحظه کردند که راه بیابان گرفته و میسرود
 ریخته بودند بدست و پایش که آقا حکم بفرمائید که ایسن
 چهار نفر را از دست بگیریم میفرماید ای سادات امسروز
 روز جهاد است بیروید توی خانه آقاسید اسحق میریزید
 عمامه اش را بگردنش میاندازید بخاک کشیده آنقدر بنزید
 که نمشش را نزد من بیاورید و این مسلم هارا خلاص کنید

جميع سادات با چوب و چماق ريخته بودند در توي شهر جميع خلق بدنبالشان اين خبر به متولي باشي ميرسد ملاحظه کرده که کار بسيار سخت ميشود بتمام نوکرها حکم ميکنند بروند جلوگيري از سادات کرده دلالت دهيد و بگوئيد آنچه ميل آقا باشد رفتار ميکنيم آمدند جلو سادات بيک تدبيری برگردانند در فتنه خانه آقا سيد اسحق ضريت زياد زده و گفته بودند اين چه فتنه است بلند کرديد پدر و عم و داماد را برداشته ببرند خانه جناب مستطاب متولي باشي حال اين غلام تلگرافخانه هستم از اين كيفيت ها خبر ندارم صاحب نوکرش را فرستاد که برود به بيند چه خبر است و سفارش زياد کرده زود بيا رفت و آمد گفت بقدر چند هزار خلق روي قبرستان ريختند چند نفر نوکرهاي متولي باشي جلو افتادند مردم را پس ميزنند و چند نفر دور اين دوسه نفر را گرفته که از بيت نکنند مثل آنروزي که حضرت صبيح را ميبردند بدار زنند اينهارا ميبردند خلق بود که سنگ ميانداخت اينهارا بردند توي خانه متولي باشي و در را بستند صاحب تلگرافخانه فرمودند مصلحت است خانه حکومت بروي تايبينيم چه ميشود اسب حاضر کرد نوکرش سوار شد و اينفلام را در ترك نشاند و سفارش زياد بنوکرش کرد ميري خانه حکومت و ميگوشي موشي از سرش کم شد مواخذ هستي ميري و مي آئي

از راه بیراهه این غلام را برد که مبادا خلق از دست بگیرند
 رسانید خانه حکومت و سپرد و رفت آنروز را بسپهر دم تسبیح
 شب شد حکم از حکومت شد که این غلام را ببرند خانه متولی
 باشی هرگاه صلاح دانست بخانه خود مان برسانند همراه
 فراش رفتم خانه متولی باشی تفصیل عرض کردند فرمودند
 عیال و اطفالشان تنها هستند ببرید خانه ایشان برسانید
 و یکفره هم در توی خانه بخوابد کسی شب هرزه گی نکند
 مختصر خانه آمدیم صبح شد رفتم خانه حکومت جمیع علما
 متفق شدند نوشتند به متولی باشی که اینهارا بیرون کن که
 اسباب درد سر از برای شما میشود از جمله علماء حاجی
 ملا غلامرضا و آقاسید اسحق بود که جناب مستطاب مرحوم
 ملا محمد رضا یزدی در قم بود سپردند بمحمد حسینیان ^{معظم}
 الدوله حکمران و او هم بهمراه غلام کرد در اهران بردند
 بانهار انداخته و در انبار بودند تا وفات فرمودند و حاجی
 سید صادق و آقاسید زکریا و میرزا ابوالحسن و حاجی میرزا
 محمد بودند خلاصه سه شبانه روز خانه متولی باشی
 بودند بمذاکره آن والد و عم و داماد را بیرون کرده بحکومت
 سپرد باز هم علما نوشتند بحکومت باید از شهر بیرون کنی
 والا حکم میکنیم بریزند دیوانخانه حکومت هم دیدگار
 سخت است و شبانه روز نگاه داشت حکم کرد مال از ایشان

کرایه کردند به همراه غلامان بیرون کند در وقت زمستان
 هوا بسیار سرد مختصر حکومت پدر و عم و داماد را خوا^{ست}
 و گفت اگر میخواهید آسوده بروید تعارف مرا باید بدهید
 والا از برای شما سخت میشود و انبار می اندازند ، باهرا
 التماس پنج تومان گرفت و سفارش زیاد کرد بفلامها در
 نظرسر به میرسانید بر میگردد کاغذ رضامندی میآورد
 از نزد حکومت مرخص شدند نایبها و فراشها درویشانرا
 گرفتند گفتند پنج تومان کرایه مالتان میشود اگر ندهید
 جلو اسب انداخته شمارا میبرند و سه تومان رسوم ماد و نفر
 نایب است باید بدهید سه تومان هم باین سه نفر غلام و
 دو تومان بصندوق دار باشی و یک تومان بلبله باشی
 مختصر هرچه التماس التجا کردیم بخرج نرفت ملاحظه
 کردیم خیلی صده در راه میخورند رفتیم پول آوردیم به یک
 دادم همگی راضی شدند پنج شش از شب گذشت مال
 حاضر کرده سوار شدند (سوار حمار کردند) و غلامها
 به همراهشان رفتند چند فرسخ از قم دور شده باز هم غلامها
 پیله کرده قدری خرجی برداشته بودند از شان گرفتند
 غلامها برگشته آمدند والد و عم و داماد طهران رفتند
 عریضه به اهلحضرت همایونی عرض کرده بودیم جواب آمد
 از اینقرار است : قم نهاره ۹۲ مشهدی حسین و جمعی متظلم^{اند}

که جماعتی از اشرار نسبت باین گری بمارضین دادند
شب و روز نسبت بمارضین شرارت و هرزه گی مینمایند
وقصد جانشانرا کرده اند جناب امیرالامرا المعظم معظم
الدوله دایم عمره حسب الامر قدرقدر رسیدگی نموده
نگذارید بمارضین تمدی و بی اعتدالی واقع شود
و مراتب را بمراقبت رئیس پستخانه اطلاع بدهید بمسئول
برساند . (شهر رمضان ۱۳۱۴) این دستخط آمد
بر دیم بحکومت دادیم چون که با ملاها یکی بود متحمل
نشد اینهمه حکم آمد فائده نداشت آن بآن شورش خلست
زیاد میشد دقیقه ای این غلام آسوده نبود مدت هفت
ماه والد و عم و داماد در طهران درخانه آقا میرزا مؤمن
کاشی بودند معظم الدوله حکمران معزول شد اعضا
الدوله آمد تا اینکه ۱۹ صفر ۱۳۱۵ با اقدامات آقا علی
حیدر شیروانی حکم از جناب مستطاب حضرت اجل اکرم
آقای امین الدوله روحانفداه گرفتند و سمت قم آمدند
حکم از اینقرار : " نواب مستطاب والا اعتضاد الدوله
حکمران قم ، هیچ تصور نمیشود که حاکمی بتواند ببیند که
رعیتش متواری و فراری شود این چند نفر ندانف قمی که
در دربار همایون متظلم و از افترا و تهمت برخی شاکسی
واز کار خود بیکار شده اند و تا اینجا آمده اند هیچ

شایسته و سزاوار نیست که بیش از این اولیای دولت و مردم از موهومات و عقائد صحیح یا ناصحیح آنها مشغول داشتند این مسئله عدم اطلاع و استحضارات حکومت و فتور امر آنها ارائه میکند لزوماً بموجب این توصیه اینها را روانه کرده مقرر میشود که رعایت لازمه را منظور و آسایش آنها و تمام مردم را وظیفه حکمرانی خود بشمارید در غیر این صورت امر تغییر خواهد یافت . خلاصه مطلب این است که بیپایانگی متمرّضی مردم کاسب میشوند و برای حکومت و اجزاء حکمرانی عیب بزرگ است البته قدغن کنید در امنیت خاطرهما اهتمام شود مردم را از هر طبقه آسوده بگذارند تکلیف اجزاء حکومت نیست تا از کسی خلاف نظم بروز نکرده است بیپایانگی بیپایانگی نشوند بیشتر زحمت نمیدهم ۱۹ صفر ۱۳۱۵ . خلاصه والد و عم و داماد شب وارد قم شدند در وقتی بود که علماء با حکومت بیک مطلب جزوی نزاعشان بود یکی از سیدها که سید مجتهد شهرت دارد نوکر حکومت را زد حکومت سید را گرفت و چوب زد و سید بلند شده چوب برفرق حکومت زده بسیار بسیار مفسوس شد بود تمام علماء در صحن مبارکه رفتند و آقا سید اسحق بدگوش زباده کرده حکم از طهران آمد که آقا سید اسحق را از شهر بیرون کرده روانه طهران کنید بیرون کردند این چند

نفر علما که مدعی ضعف بودند بهمراهش طهران رفتند
حکومت هم دید هوا پس است رفت در دهات بچند فرسخی
قم ملاها هم سپرده بودند هرگاه حضرات آمدند به قم
سنگسارکنید والد وعم و داماد متفکر شدند شورا کردند
صلحت شد بروند در دیوانخانه رفتند در دیوانخانه
مبارکه نایب حسین که اهل درخانه حکومت است گفت
صلحت نیست شما در اینجا بمانید چرا که حکومت بواسطه
ملاها خشم کرده دهات رفته حال شلوغ است بهتر آن است
هم بروید خانه محمد رضاییک دستاویز مخفی باشید و من
سفارش میکنم بمانید تا به بینم بده میشود . این غلام رفتیم
خانه آقا محمد رضاییک تفصیل را گفتم قبول کرد والد وعم
و داماد رفتند در توی خانه مدت پانزده الی بیست روز
در آنجا بودند بقدری خودش و عیالش و سه پسرهایش
و دخترهایش خدمت و محبت کردند که همه ماها شرمند
شدیم . مختصر این غلام حکم را برداشته در دهات نزد
حکومت بردم نشان دادم خواند پس داد و گفت زود برو
شهر و بگو بروید خانه آقای آقاسید عبدالله بمانید تا من
بیایم " انتهى . در این بار نیز حسب اقدام حکومت
در خانه خود چند ماه مختلفاً زیستند بنوعی که جز اعضا
عائله شان احدی خبر نیافت و متدرجاً نزد آقاسید عبدالله

و حاجی ملا آقا حسین تردد کرده و اندک اندک ملاها آگاه شدند و جمعی خصوصاً حاجی سید صادق بصدد ایشان بودند و تمرّضات تخفیف نیافت و بالاخره موقعی که حکمران مهمان وی بود جمع ملاها نیز حضور داشتند در خصوص مظلومان گفتگو کردند و حکمران تصهّد نمود که آنان را آخراً بگذارد و روزی چهارتن فراش یا نایب فراشخانه فرستاد ایشان را بدارالحکومه حاضر نمود و از اسم و رسمشان سئوال کرده مورد استنطاق قرار داد و ایشان نام خود را مهدی حسین و شهدی رضا اظهار کردند . حکمران پرسید که امام رضا را با امامت قبول دارید ؟ ایشان در جواب گفتند که تمامت انبیا و رسول اکرم و امیرالمؤمنین و فرزندان گرامیش را کلاً و طراً بحقیقت و عظمت ایمان داریم . و حکماً اصرار کرد که نسبت با امر ابهی تبیی کنند و لعن گویند و حاکم به تشدد گفت باید بگوئید و یا خانه و آنچه دارید از کف بپسندید و ایشان تعاشی از ذکر سوگ کردند و چنین گفتند که يك خشت از خانه خود را هم نخواهیم داد و آنکه مدعی و خصم ما ست هرچه خواهد بجا آرد حکمران سئوال کرد که مدعی شما کیست ؟ در جواب حاجی سید صادق را نام بردند و حکمران برآشفته و امر داد فلکسه حاضر کردند و شهدی حسین برادر اکبر را که جواب

میداد چهارتن فراش تازیانه زدند و آن پیر مظلوم پسا در فلکه زیر تازیانه ظالمان همی فریاد یا حسین برکشید و شهیدی رضا برادر اصغر خویش را بر مظلوم بیفتند و ضراعت کرد تا حکمران اجازه داد پاهای مظلوم را از فلکه بیرون کشیدند و آنان را بزندان برده به کند و زنجیر نهادند و در آن حال میرزا یدالله پسر شهیدی حسین بتجسس احوال مظلومین آمد و برا نیز بزندان بردند و آیامی چند در زندان نگه داشتند تا روزی مکتوبی بواسطه رئیس پست برای حکومت رسید و بعد از مطالعه مکتوب مظلومین را فی الحال مرخص نمود و آنان بخانه خود رفته کماکان بکسب و خدمات روحانیه قیام نمودند و بعد از چندی کمپانی پنبه وارد قم شد و هشت تن قزاق همراه داشت و از طهران سفارش اخوان نداف بکمپانی شد و میرزا محمد ابراهیم پسر شهیدی حسین در اداره مذکوره موظف گردید و این سبب شد که اندکی از شرور انام مستریح شده بخدا ما امر ابهی پرداختند و الی آخر الحیات بانهایت صبر و استقامت زهر شربلائی چشیدند و در میدان عشق و ایمان دو اسبه دویدند و شهیدی حسین بسال ۱۳۲۰ درگذشت و قبل از وفاتش حرم مؤمنه ستم دیده و میرزا محمد ابراهیم پسر مهترش وفات یافتند و کیفیت وفات شهید حسین چنین

شد که در اواخر ایام چندی مریض و ناتوان گشت و روزی بیک تن از کارگران خود دستور داده گفت در جنب باغچه خانه با بیل و کلنگ گودالی حفر کن که چون شستشو میشود آبها در آنجا مجتمع گردد و این اشاره بقرب اجل و غسل بدنش بود ولی دختر بزرگش کارگر را منصرف نمود و چون چند ساعت گذشت و شهدی حسین متوجه شد که کارگر ببادرت بمعمل نکرد مجدداً امر داد تا انجام شود و همینکه شب رسید دوپسر خود میرزا یدالله و حبیب الله و نیز دو دختر خود را طلبید بایشان چنین گفت : من امشب عازم سفر بدار آخرتم و وصیت من این است که صلح معین از اموال را تقدیم محضر حضرت عبدالبها بفرستید و چنانچه من با برادرم شهدی رضا یکدل و متحد بودیم شما هم بمدد از من چنین باشید و چون همگی در سستری خوابیدند و شب نیمه رسید میرزا یدالله را از خواب بیدار کرد و جام آب خواسته نوشید و باز جامی آب طلبیده بپاشامید و امر نمود تا ویرا روی بقله خوابانند و در آنحال گل عائله بیدار و متأثر شدند و شهدی رضانی از خانه خود شبانان رسیده گفت در خواب بودم ندانی مرا بیدار نمود و بیالین برادر آمد و سخنانی چند باهم گفتند و شهدی حسین با غایت ایمان و اطیفاً بمعالم دیگر شتافت

وعلی الصّباح غسل خواستند کسی نیامد و بالاخره حاجی
 ملا آقا حسین مجتهد غسل فرستاد و درخانه غسل و کفن
 کرده جنازه را برای دفن حرکت دادند و مردم مانع از دفن
 شدند و حاجی ملا آقا حسین با تنی چند از خدام معصومه
 رسید جنازه را دور مقام معصومه طواف دادند و اقامه
 صلوة کردند و هنگامیکه زمین را برای قبر میکاویدند
 سردابی سفید کرده زیر خاک نمایان شد جسد را در آنجا
 که واقع بخلف دیوار صحن بقعه معصومه و قرب حمام معروف
 صدراعظم است گذاشته قبر را پوشاندند و ملاها بساز
 دست از تمرین و آزار نکشیدند تا بالاخره در سال ۱۳۳۳
 امر بخروج از بلد نمودند و سه روز مهلت دادند تا وسائل
 مهاجرت مهیا گشت و شهدی رضا و خاندان نداف بطهران
 کوچیده اقامت گرفتند و شهدی رضا درگذشت و در مقبره
 امام زاده معصوم مدفون گشت و بعد از نوزده ماه بامر
 محفل طهران خاندان مذکور به قم عودت کرده اقامت
 نمودند و بشغل ندافی پرداختند و فتنه و فساد باز رخا
 و حکمران میرزا یدالله بن شهدی حسین را امر بخروج داد
 و لاجرم آن مظلوم عاجلاً راجلاً به سلطان آباد و بیروجرد
 شتافت و مدت پنج سال دور و مهاجور و متواری گردید
 و میرزا حبیب الله برادرش و نیز میرزا علی محمد بن شهدی رضا

در قم برجای ماندند و حاجی میرزا محمد مجتهد هر دو را احضار کرد اصرار نمود که تبری از عقیدت و ایمان خو کنند و در امان باشند و آنان اظهار نمودند که *لهم یجیک* از چهار فرقه که شیمیان ایران سب و لعن میکنند زکرموشی نمیکیم نه باهل سنت و جماعت و نه متصوفه و ارباب طریقت و نه بشیخیین و نه بیابیین و عاقبت سیدی پیش جست و آستین بالا زده حبیب را بر زمین انداخت و کارد برافراخت که سر ببرد و خواهر حبیب که حاضر بود چادر از سرافکنده فریاد و شیون برکشید و خویش را به حوض افکند و جمعی ریخته مظلومه را از غرق نجات دادند و قیل و قال باشد احوال رسید و نداد زاده هارا بدستور مجتهد در حجره برده در بستند و سیدی بدرب حجره رفته بمظلومان گفت گمان نکنید که راحت شدید امشب رشته حیات شمارا میبریم و سرمایه و ثروتشانرا ربودند و مجتهد حکم داد که مظلومان از قم خارج شوند و لا جریم و جوان مذکور با دوا زده تن از نسوان و صغار عاقله بسوی طهران ره سپردند و این واقعه در روز سیزدهم بعد از نوروز از سال ۱۳۴۰ واقع شد و از آن پس خاندان مؤمن و مظلوم نداد با عدم بضاعت در پایتخت مانده از شر و مردم قم مصون گشتند و آثار بسیار خطاب بآل نداد صادر

ازیراعه حضرت عبد البهاء موجود است .

دیگر از معارف اهل بها آقا عبد الرزاق مشهور به آقا عبد الرضا تاجر تبریزی سابق الوصف که چندین بار بهیجان متعصبین گردیداد فتنه برخاست ولی بعلمت حسن سلوک و حلاوت اخلاق و درستکاری و از جهت دوستان مقتدر که او را بود غبار بنشست و برادر و خاندانش درخندست این امر جانفشان شدند و رونقی بدیع درصیت و نشمر نجات روحانیسه حاصل گردید و عاقبت در سال ۱۳۲۶ - درگذشت و مدفنش در جنوب غربی مقبره معصومه است و از دو برادرش عائله وسیمه محبوبی برقرار ماند و بالجمله جمعیتی از اهل بها در آن بلد گرد آمدند ولی پیوسته مورد تمرین و تطاول بودند تا منفرق شدند .

و در قریه جاسب که در بخش ششم نوشتیم در دور سابق عبد الوهاب کد خدا و محمد رضا سیف الشریعه بتهییج ملاها نسبت به برادرشان محمد تقی و شوهر خواهرش ملا غلامرضا نهایت تمرین و تعدی بعمل آوردند و نوبتی کتب و آیات بدیمه را بقم نزد حاجی سید جواد مجتهد بردند و موجب مشقات و بلیات اهل بها شدند و حسب حکم کابران میرزا نائب السلطنه ملا غلامرضا را قرب سه سال

در قم بزند ان انداختند و فاطمه زوجه مؤمنه ملا غلامرضا
بعائدات رشتن پنبه با چرخ معاش بشوهر رساند تا از
زند ان خلاص شد بطهران رفت و بمکتب داری پرداخت
و مدد از پندی حسب الامر بوطن برگشته مشغول تبلیغ کرد
و عده ای مانند آقا میرو آقا سید مهدی و آقا سید علی و آقا
سید محمود و ملا مهدی و آقا سید حبیب الله و شهسودی
حسنعلی و آقا زین العابدین مؤمن شدند در این دور
باز عبد الوهاب و محمد رضا بتقویت ملاها بازیت برخاستند
تا آنکه با پندتن سواران دولتی شبانه بدان ملا غلامرضا
ریخته با چوب و تهِ تَفَنَك پندان بزدند و مجروح کردند که
گمان هلاک برده جسد را بقریه وار ان برای دفن نقل
دادند و چون رمقی در او دیده پاهایش را به کنسند
نهادند و آقا میرزا نیز که همت تبلیغ نهاد مورد عنان
گردید و سفری نیز بزیارت حضرت عبد البهاء در عکا رسید
از قلعه خودش بدانجا کشیده کند و زنجیر نمودند و
ملا غلامرضا که بفایت ناتوانی افتاد با اخذ مصلحتی جریمه
رها ساختند و آقا میرزا با پای کند و سوار استر بطهران
بردند و بخراسان فرستادند و او در آنجا خیر اشتغال
مؤمنین ساکن عشق آباد به بنا مشرق الا زکار بشنید
بشتافت و ایامی در آن مدینه مانده خشت و گل برای بنا

همی کشید آنگاه به جاسب عودت نمود ولی معاندین اهالی خواستند ویرا با بیل و کلوخ هلاک کنند ناچار ره فرار پیش گرفت و بقریه کردگان که مرکز مؤمنین و صغفل روحانی بود رفته حسب مشورت بطهران شتافته متوطن گردیدند و پس از این واقعه نائب الحکومه جاسب مقرر شد مؤمنین کروگان شده صالحی جریمه خواست و ناچار بر حسب مشورت در صغفل بشمار نوزده تن روی بطهران نهادند و باتفاق آقامیر بوزارت عدلیه و وزارت داخله تشلّم نمودند و حکم تلگرافی بعدم تعرضشان برای حکومت قم رسید سرور بقم رفتند و در کاروانسرای بخارج بلد اقامت کردند و آقا میر و شهدی حسنعلی و محمدتقی با پسرش بقصد دارالحکومه گرد آمده عریده کشیدند و حاکم آقامیر را از بیم آنکه در جاسب گشته شود با تنی چند از گماشتگان حکومتی تسافتی بمید از بلد رسانده مأمور طهران ساخت و آقا میر بعد چندی در طهران درگذشت و بمقبره امام زاده مصوم مدفون گشت و عائله بر قرار داشت و حکومت قم سه تن دیگر را بمعاونت گماشتگان از چنگ معارضین بدر برده روانه جاسب نمود . و اهالی جاسب باز نسبت بمظلومین قیام بمداوکین نمودند و حسب حکم حاجی میرزا فخرالدین مجتهد کاشی و حاجی سید عبداللّه و حاجسی

سید صادق مجتهد قمی از دخول در گرمابه عمومی بساز
داشتند و چون مؤمنین برای استحمام و شستشو در مشقت
افتادند عاقبت بسال ۱۳۲۱ با اختصاص خود حمامی ساختند
و شیخ حسنعلی همانند چندتن از مستضعفین را اغسال
کرده با جمعی بخانه مظلومین هجوم بردند که حمام جدید
را براندازند و محمدتقی و پسرش ضیاء الله چوب زده بر
درختی بیاویختند و اثاث و اموال بینما کردند و دویسر
محمدتقی بنام ذبیح الله و سیف الله با محمدعلی بن حاجی
حسنعلی پیاده از بیابان بطهران گریختند و تظالم نموده
حکم از دولت گرفتند و ذبیح الله و محمدعلی به قم شتافتند
و با وجود اقدامات شیخ حسنعلی با جماعتی از همراهانش
با مساعدت حکومت قم بوطن رفتند و مأون گشتند و طولی
نکشید که فتنه طغیان نائب حسین کاشی و مقابله و مقاتله
با مؤمرین دولت پیش آمد و مظلومین با تهبیح متعصبین
مورد تعرض و غارت گرد و گروه واقع شدند و برخی دستگیر
تجاوزین و مورد تیر و تفنگ صهاجمین گشتند و تقریب هفت
سال را بدینمضوال گذراندند و میرزا غلامرضا در سال ۱۳۳۲
درگذشت و درعین حال ملاها نیز تمدی و تجاوز مینمودند
ونویتی شیخ الاسلام و فخرالسادات و اسمعیل آقا به آقا
ذبیح الله چوب زدند و حکومت ویرا جریده نمود و سبب

ولمن عمومی شروع شد و بالاخره اعضا* محفل روحانی به قم رفتند و معاندین نیز از عقب یسی سپردند ولی بمساعدت برخی از سران سپاهی دفع ظلم کردند تا درسال ۱۳۴۵ حسب تحریک سیدعباس فخرالسادات عتده سوارانیه بامر اعتمادالدوله حکمران قم بحاسب ریخته جمعی از زن و مرد مظلوم را تحت توقیف و آزار گرفتند و لاجرم برخی شکایت به قم بردند و فخرالسادات و شیخ الاسلام، ذبیح الله و ضیاءالله پسران محمدتقی و نعمت الله صهرش و الیاس نام صهر نعمت الله تحت المراقبه به قم کشیدند و درحالیکه انبوهی گرد آمده سب و لعن میکردند تسلیم نظمیہ دادند و مصمام نام رئیس نظمیہ چون اعتنا بتوقعات متحدیانہ ظالمین نکرد امانتی قم دست از کداز کشیده درصحن معصومه مجتمع شده فریاد برکشیدند که حاکم قم بابی است و بالاخره برای تخفیف غوغای امانتی ذبیح الله و ضیاءالله و نعمت الله مغلول کردند تا روز عاشورا رسید و مقرر بود که تیغ زن و سینه زنہا به نظمیہ بریزند و مظلومان را بکشند ولی مصمام دانسته آنان را بمحلی مخفی جای داد تا چون روز مذکورگذشت باز به نظمیہ وارد گردند و چندی دچار غل بودند چنانکه دوشاخه زیر غل برای دفع سنگینی گذاشتند

وازشدّت مشقّت گردن ذبیح اللّٰه مجروح و خونین گشت
 و بعضی از نسوان مؤمنین با وجود معانعت مأمورین بزندان
 رفته لباس شستشو کردند و لطف اللّٰه بن ذبیح اللّٰه که
 بهدر مصاریف میرساند در گردنّه پسته ها دچار چوهان
 قعی شده خواستند ویرا سر ببرند و مردی دل نسررم
 همراه بود و منع نمود تا آنکه سه تن از محبوسین مذکور
 بمد ازشه ماه مستخلص شدند و ذبیح اللّٰه را مأمورین
 امنیسه بطهران کشاندند و قریب یازده ماه بحبس ماند
 تا در عدلیّه محاکمه کرده مظلومیتش ثابت و مستخلص گشت
 و در عنوان آثار کثیره حضرت عبد البها خطاب بحاسب
 اسامی عدّه ای بسیار از بهائیان آنجا مذکور است از آنجمله :

هو اللّٰه

حاسب جناب میرزا غلامرضا و نجله السعید جناب
 آقا جواد و ضلمه و جناب آقاسید مهدی و ابنه آقاسید
 حسین جناب ملامهدی و ابنه ملا میرزا ، جناب میسر
 ابوالقاسم و آقاسید علی و آسید مسعود و جناب آقامیرزا
 هادی ، جناب آ میرزا حبیب اللّٰه و ابنه آقاسید آقا جان
 جناب حسنعلی و ابنیه آقا محمدعلی و آقامهدی ،
 جناب شهیدی حسنعلی و ابناؤه فرج اللّٰه ، جناب